



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

دَمِ دِه و عشوه دِه ای دلبرِ سیمینِ بَرِ من
که دَمَمِ بی‌دَمِ تو چون اجل آمد بَرِ من

دل چو دریا شَودَم چون گُهرتِ دَرتابد
سَر به گردون رَسَدَم چونکه بخاری سَرِ من

خنک آن دَم که بیاری سَوِی من باده لعل
بدرخشد ز شرارش رُخِ همچون زَرِ من

زان خرابم که ز اوقافِ خراباتِ توأم
در خرابیست عمارتِ شدنِ مَخْبَرِ^(۱) من

شاهدِ جان چو شهادتِ ز درون عرضه کند
زود انگشت برآرد خِرَدِ کافرِ من*

پیش از آنکه به حریفان دهی ای ساقیِ جمع
از همه تشنه تَرَمِ من، بده آن ساغرِ من**

بنده امرِ توأم خاصه در آن امر که تو
گوییم: خیز، نظر کن به سَوِیِ منظرِ من

هین، برافروز دلم را تو به نارِ موسی^(۲)***
تا که افروخته ماند اَبداً اَخگرِ من

من خمش کردم و در جویِ تو افکندم خویش
که ز جویِ تو بُود رونقِ شعرِ ترِ^(۳) من

* قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۳

«وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ ۖ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ.»

«و کسی که سخن راست آورد و تصدیقش کرد، آنان پرهیزگارانند.»

** ۱ قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۸

«وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا ۖ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ ۚ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«هر کسی را جانبی است که بدان روی می‌آورد. پس در نیکی کردن بر یکدیگر سبقت گیرید. هر جا که باشید خدا شما را حاضر می‌آورد، که او بر هر کاری تواناست.»

** ۲ قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۱

«سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۚ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.»

«برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن همسان پهنای آسمانها و زمین است، بر یکدیگر پیشی گیرید. این بهشت برای کسانی که به خدا و پیامبران‌ش ایمان آورده‌اند، مهیا شده است. این بخشایشی است از جانب خدا که به هر که می‌خواهد ارزانش می‌دارد، که خدا صاحب بخشایشی بزرگ است.»

*** قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۷

«إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لَأَهْلِيهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُم بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ.»

«موسی به خانواده خود گفت: من از دور آتشی دیدم، زودا که از آن برایتان خبری بیاورم یا پاره آتشی. شاید گرم شوید.»

(۱) مَخْبَر: درون، باطن

(۲) نارِ موسی: اشاره به درختی است که به صورت آتش بر موسی تجلی کرد و گفت من آفریدگار جهانم.

(۳) تر: با حالت، آهنگین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توگلِ خوبتر
چیست از تسلیم، خود محبوبتر؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توگل، جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت، همه مکرست و دام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

نَفَخْتُ فِيهِ جَانِ بَخْشِي است هر صبح
فراقِ قَالِقِ الْأَصْبَاحِ تا کی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۵

الله الله، گردِ دریا بار گرد
گرچه باشند اهل دریا بار (۴) زرد

تا که آید لطف بخشایشگری
سرخ گردد روی زرد از گوهری

زردی رو بهترین رنگهاست
زانکه اندر انتظارِ آن لقاست

لیک سرخی بر رخی کآن لامع (۵) است
بهر آن آمد که جانش قانع است

که طمع لاغر کند، زرد و ذلیل
نیست او از علّت ابدان^(۶) علّیل

چون ببیند رویِ زردِ بی سَقَم^(۷)
خیره گردد عقلِ جالینوس هم

چون طمع بستی تو در انوارِ هُو
مصطفی گوید که ذَلَّتْ نَفْسُهُ

« هرگاه تو در انوار الهی طمع بستی، یعنی شیفته تجلیات الهی شدی، حضرت مصطفی فرماید: نفسش خوار شده است.»

(۴) دریابار: کنار دریا، ساحل دریا

(۵) لامیع: درخشان، درخشنده، تابان

(۶) ابدان: جمع بدن، تنها

(۷) سَقَم: بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱

گنج زیرِ خانه است و چاره نیست
از خرابی خانه مندیش و مایست

که هزاران خانه از یک نقدِ گنج
توان عمارت کرد، بی‌تکلیف و رنج

عاقبت این خانه خود ویران شود
گنج از زیرش یقینِ عُریان شود

لیک آن تو نباشد، زآنکه روح
مزدِ ویرانِ کردنستش آن فُتوح^(۸)

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا
لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

« آیا کسی که کاری انجام نداده دستمزدی دارد؟ مسلماً ندارد، زیرا برای آدمی نیست جز آنچه کوشد.»

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»

«و اینکه: برای مردم پاداشی جز آنچه خود کرده‌اند نیست.»

(۸) فُتُوح: گشایش در حال باطنی سالک، گشایش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۲

آب کم جو، تشنگی آور به دست
تا بجوشد آب از بالا و پست

تا نزاید طفلک نازک گلو
کی روان گردد ز پستان، شیر او؟

رَوُ بدین بالا و پستی ها بدو
تا شوی تشنه و، حرارت را گرو^(۹)

بعد از آن از بانگ زنبور هوا
بانگ آبِ جو بنوشی ای کیا^(۱۰)

حاجتِ تو کم نباشد از حشیش
آب را گیری، سوی او می‌کشیش

گوش گیری آب را تو، می‌کشی
سوی زَرع^(۱۱) خشک، تا یابد خوشی

زَرع جان را کش جواهر مُضَمَر است
ابر رحمت پر ز آب کوثر است

تا سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ آید خِطاب
تشنه باش، اللهُ أَعْلَمُ بِالْأَصَوَابِ

« ای سالک اگر می‌خواهی مورد خطاب «بنوشاند پروردگارشان» شوی، باید واقعاً عطش طلب در تو پدید آید. خداوند به راستی و درستی دانایتر است.»

قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۲۱

«عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ^۹ وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا.»

«بر اندام ایشان جامه‌هایی از ابریشم نازک و ستبر، و پیرایه شوند از دستبندهای سیمین، و پروردگارشان سیرابشان کند از شرابی پاک و پاک کننده.»

(۹) حرارت را گرو: رهین حرارت و سوز قلبی و درونی شوی. یعنی آتش طلب و عشق همیشه ملازم تو باشد.

(۱۰) کیا: بزرگوار، بزرگ

(۱۱) زرع: آنچه کاشته شده، مزروع، کشته، کاشتن، زراعت کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۲

چون کسی را داد خواهم این کنیز
پس ترا اولی‌تر است این ای عزیز

که تو جانبازی نمودی بهر او
خوش نباشد دادنِ آن جز به تو

عقد کردش با امیر، او را سپرد
کرد خشم و حرص را او خرد و مُرد

«بیانِ آنکه نحنُ قَسَمْنَا کی یکی را شهوت و قوتِ خران دهد و یکی را کیاست و قوتِ انبیا و فرشتگان دهد.»

[نظامی، مخزن الاسرار]

سر زِ هوا تافتن از سروری ست
ترکِ هوا قوتِ پیغمبری ست

[سنایی، حقیقة الحقیقة]

تخم‌هایی که شهوتی نبود
بَرِ آن جز قیامتی نبود

گر بُدش سستی نَرِی خُراَن
بود او را مردی پیغمبران

ترکِ خشم و شهوت و حرصِ آوری
هست مردی و رگِ پیغمبری

نَرِی خر گو مَباش اندر رگش
حق همی خواند اَلْعُ^(۱۲) بَکَرَبَگَش^(۱۳)

مُرده‌یی باشم به من حق بنگرد
بِه از آن زنده که باشد دُور و رَد

مغرِ مردی این شناس و پوست آن
آن بَرَد دوزخ، بَرَد این در جَنان^(۱۴)

حُفَّتِ الْجَنَّةُ مَکَارِهِ را رسید
حُفَّتِ النَّارُ از هوا آمد پدید

حدیث

« حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. »

« بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات. »

ای آیاز شیرِ نَرِ دیوگُش
مردی خر کم، فزونِ مردی هُش

آنچه چندین صدرِ ادراکش نکرد
لُعبِ کودک بود پیشِش، اینتِ مرد

ای پدیده لذتِ امرِ مرا
جان سپرده بهرِ امرم در وفا

(۱۲) اَلْع: بزرگ، مهتر
(۱۳) بَکَرِیک: امیر امیران
(۱۴) چَنان: جمع جَنَت، به معنی بهشت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۵

شاه روزی جانبِ دیوان شتافت
جمله ارکان را در آن دیوان بیافت

گوهری بیرون کشید او مُسْتَنیر^(۱۵)
پس نهادش زود در کفِ وزیر

گفت: چون ست و چه ارزد این گُهر؟
گفت: به ارزد ز صد خروار زر

گفت: بشکن، گفت چونش بشکنم؟
نیکخواه مخزن و مالت منم

چون روا دارم که مثلِ این گُهر
که نیاید در بها، گردد هدر؟

(۱۵) مُسْتَنیر: نور جوینده، درخشان، روشن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۲

این چنین گفتند پَنجَه شصت امیر
جمله یک یک هم به تقلیدِ وزیر

گرچه تقلیدست اُستونِ جهان
هست رسوا هر مقلد ز امتحان

ای آياز اكنون نگوئى كين گُهر
چند مى‌ارزد بدین تاب و هنر

گفت: افزون ز آنچه تانم گفت من
گفت: اكنون زود خُردش در شكن

سنگ‌ها در آستین بودش، شتاب
خُرد كردش، پیش او بود آن صواب

ز اتفاقِ طالعِ با دولتش
دست داد آن لحظه نادر حکمتش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۱

چون شکست او گوهرِ خاص آن زمان
ز آن امیران خاست صد بانگ و فغان

کین چه بی‌باکی است؟ والله کافر است
هرکه این پُر نور گوهر را شکست

و آن جماعت جمله از جهل و عَمّا^(۱۶)
در شکسته دُرّ امرِ شاه را

قیمتی گوهر نتیجه مهر و وُد^(۱۷)
بر چنان خاطر چرا پوشیده شد؟

(۱۶) عَمّا: کوری، مخفّف عماء

(۱۷) وُدّ: دوستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا بُود کز عکسِ آن جواهرِ خَمَر
مست گردم، بو بَرَم از ذوقِ امر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۵

پس فقیر آن است کو بی‌واسطه است
شعله‌ها را با وجودش رابطه است

پس دلِ عالم وی است ایرا که تن
می‌رسد از واسطهٔ این دل به فن

دل نباشد تن چه داند گفتو گو؟
دل نجوید تن، چه داند جست و جو؟

پس نظرگاه شعاع، آن آهن است
پس نظرگاهِ خدا دل، نئی تن است

باز این دلهای جزوی چون تن است
با دلِ صاحبِ دلی کو معدن است

بس مثال و شرح خواهد این کلام
لیک ترسم تا نلغزد وهمِ عام

تا نگردد نیکویی ما بدی
اینک گفتم هم بُد جز بیخودی

پایِ کژ را کفشِ کژ، بهتر بُود
مر گدا را دستگه، بر در بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

دل نباشد غیر آن دریایِ نور
دل نظرگاهِ خدا، و آنگاه کور؟

نی، دل اندر صد هزاران خاص و عام
در یکی باشد، کدام است آن کدام؟

ریزه دل را بپهل، دل را بجو
تا شود آن ریزه چون کوهی از او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۶

پس بُود دل، جوهر و عالمِ عَرَض
سایه دل چون بُود دل را غَرَض؟

آن دلی کو عاشقِ مال است و جاه
یا زبونِ این گل و آبِ سیاه

یا خیالاتی که در ظُّلمات، او
می‌پرستدشان برایِ گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۴

« بازگردانیدنِ سلیمان علیه السّلام رسولانِ بلقیس را به آن هدیه‌ها که آورده بودند سوی
بلقیس و دعوت کردنِ بلقیس را به ایمان و ترکِ آفتاب‌پرستی. »

بازگردید ای رسولانِ خَجَل
زَر شما را، دل به من آرید، دل

این زَرِ من بر سرِ آن زَر نهید
کوری تنِ فرَجِ اَسْتَر را دهید

فرَجِ اَسْتَر لایقِ حلقه زَر است
زَرِ عاشق، رویِ زردِ اَصْفَر است

که نظرگاهِ خداوند است آن
کز نظراندازِ خورشید است کان

کو نظرگاه شعاع آفتاب؟
کو نظرگاه خداوند لباب؟

از گرفت من ز جان اسپر کنید
گرچه اکنون هم گرفتار منید

مرغ فتنه دانه، بر بام است او
پر گشاده بسته دام است او

چون به دانه داد او دل را به جان
ناگرفته مر ورا بگرفته دان

آن نظرها که به دانه می‌کند
آن گره دان کو به پا برمی‌زند

دانه گوید: گر تو می‌دزدی نظر
من همی دزدم ز تو صبر و مقر

چون کشیدت آن نظر اندر پی ام
پس بدانی کز تو من غافل نی ام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت^(۱۸) دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نعم العوض^(۱۹)
یابی اندر دید او کل غرض

(۱۸) علت: بیماری

(۱۹) نعم العوض: نگو عوضی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۷

شیخ کو یَنْظُرُ بنورِ الله شد
از نهایت، وز نخست آگاه شد

حدیث

« اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ. »

« بترسید از زیرکی مؤمن که او با نورِ خدا می‌بیند. »

چشمِ آخِرِین، ببست از بهر حق
چشمِ آخِرِین، گشاد اندر سَبَق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشمِ او یَنْظُرُ بنورِ الله شده
پرده‌های جَهل را خارق (۲۰) بُده

(۲۰) خارق: شکافنده، پاره‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۲

هرکه از دیدار، برخوردار شد
این جهان، در چشمِ او مُردار شد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تَقْلِیبِ (۲۱) رب

آنکه او پنجه نبیند در رَقَم
فعل، پندارد به جنبش از قَلَم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمت داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش
خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

مؤمن اَر یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ نبود
غیب، مؤمن را برهنه چون نمود؟

چونکه تو یَنْظُرُ به نَارِ اللَّهِ بُدِی
نیکوی را وا ندیدی از بدی
(در بدی از نیکوی غافل شدی)

قرآن کریم، سوره الهمزة (۱۰۴)، آیه ۶

«نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ.»

«آتش افروخته خداست.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی کُن
گرنه خفاشی، نظر آن سوی کُن

عاقبت بینی نشانِ نورِ توست
شهوَتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست

عاقبت بینی که صد بازی بدید
مثلِ آن نبُود که یک بازی شنید

ز آن یکی بازی چنان مغرور شد
کز تکبر ز اوستادان دُور شد

سامری وار آن هنر در خود چو دید
او ز موسی از تکبر سرکشید

او ز موسی آن هنر آموخته
وز معلّم، چشم را بردوخته

لاجرّم موسی دگر بازی نمود
تا که آن بازی و جانش را رُبود

ای بسا دانش که اندر سر دُود
تا شود سرور، بدان خود سر رُود

سر نخواهی که رُود، تو پای باش
در پناهِ قطبِ صاحبِ رای باش

گرچه شاهی، خویش فوقِ او مبین
گرچه شهدی، جُز نباتِ او مچین

فکرِ تو نقش است و فکرِ اوست جان
نقدِ تو قلب است و نقدِ اوست کان

او تویی، خود را بجو در اوی او
کو و کوگو، فاخته شو سوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷

خاک زن در دیده جسبینِ خویش
دیده حس، دشمنِ عقل است و کیش

دیده حس، را خدا اَعماش خواند
بُتِپرستش گفت و ضدّ ماش خواند

زانکه او کف دید و دریا را ندید
زانکه حالی دید و فردا را ندید

قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۷۹

«... لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا ۚ أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...»

«... ایشان را دلهایی است که بدان حق را در نیابند، و ایشان را دیدگانی است که بدان حق را نبینند،
و ایشان را گوش‌هایی است که بدان حق را نشنوند و ایشانند ستوران، بل گمراه‌تر...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۰

« اقتدا کردن قوم از پس دقوقی.»

پیش در شد آن دقوقی در نماز
قوم همچون اطلس آمد، او طراز^(۳۳)

اقتدا کردند آن شاهان قطار
در پی آن مقتدای نامدار

چونکه با تکبیرها مقرون شدند
همچو قربان از جهان بیرون شدند

معنی تکبیر اینست ای امام
کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

وقت ذبح، الله اکبر می‌گویی
همچنین در ذبح نفس گشتنی

تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل
کرد جان، تکبیر بر جسم نبیل^(۲۳)

گشت کُشته تن ز شهوتها و آز
شد بِبسم الله، بِسْمِیل^(۲۴) در نماز

چون قیامت پیش حق صفها زده
در حساب و در مناجات آمده

ایستاده پیش یزدان اشکرین
بر مثالِ راستخیزِ رستخیز

حق همی گوید: چه آوردی مرا؟
اندرین مهلت که دادم من تو را

عمرِ خود را در چه پایان برده‌یی؟
قوت و قوَّت در چه فانی کرده‌یی؟

گوهر دیده کجا فرسوده‌یی؟
پنج حس را در کجا پالوده‌یی؟

چشم و هوش و گوش و گوهرهای عرش
خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

دست و پا دادمت چون بیل و کُند
من ببخشیدم ز خود آن کی شدند؟

همچنین پیغام‌هایِ دردگین
صد هزاران آید از حضرت چنین

قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۳۶

« وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا »

« از پی آنچه ندانی که چیست مرو، زیرا گوش و چشم و دل، همه را، بدان بازخواست کنند. »

در قیام، این گفته‌ها دارد رجوع
وز خجالت شد دوتا او در رکوع

قَوَّتِ اِستادن از خجلت نماند
در رکوع از شرم، تسبیحی بخواند

باز فرمان می‌رسند: بردار سر
از رکوع و پاسخِ حق بِرَشْمَر

(۲۲) طِرَاز: زینت پارچه، حاشیهٔ جامه

(۲۳) نَبِيل: بزرگ، نجیب

(۲۴) يَسْئَلُ: ذبح کردن حیوان

۱- ترجمه ذکر رکوع و سجود، و ذکرهایی که بعد آنها مستحب است:

« سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ » یعنی: پروردگار بزرگ من از هر عیب و نقصی پاک و منزّه است، و من مشغول ستایش او هستم.

« سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ » یعنی: پروردگار من که از هر کسی بالاتر است، از هر عیب و نقصی پاک و منزّه می‌باشد و من مشغول ستایش او هستم.

« سَمِعَ اللَّهُ لَنْ حَمْدَهُ » یعنی: خدا بشنود و بپذیرد ثنای کسی که او را ستایش می‌کند.

« أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ » یعنی: طلب آمرزش می‌کنم از خداوندی که پرورش‌دهنده من است و من به طرف او بازگشت می‌نمایم.

« يَحُولِ اللَّهُ وَقُوَّتِهِ أَقْوَمُ وَأَقْعَدُ » یعنی: به یاری خدای متعال و قوّه او برمی‌خیزم و می‌نشینم.

۲- ترجمه قنوت

« لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ » یعنی: نیست خدایی سزاوار پرستش مگر خدای یکتای بی‌همتایی که صاحب حلم و کرم است.

« لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » یعنی: نیست خدایی سزاوار پرستش، مگر خدای یکتای بی‌همتایی که بلندمرتبه و بزرگ است.

«سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ، وَرَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ.» یعنی: پاک و منزّه است خداوندی که پروردگار هفت آسمان، و پروردگار هفت زمین است.

«وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ، وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.» یعنی: پروردگار هر چیزی است که در آسمانها و زمینها و مابین آنهاست، و پروردگار عرش بزرگ است.

«وَالْحَمْدُ رَبِّ الْعَالَمِينَ.» یعنی: حمد و ثنا مخصوص خداوندی است که پرورش‌دهنده تمام موجودات است.

۳- ترجمه تسبیحات اربعه

«سُبْحَانَ اللَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ.» یعنی: خداوند متعال، پاک و منزّه است، و حمد و ثنا مخصوص اوست، و نیست خدایی سزاوار پرستش مگر خداوند و او بزرگتر است از اینکه او را وصف کنند.

۴- ترجمه تشهد و سلام کامل

«الْحَمْدُ لِلَّهِ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ.» یعنی: ستایش مخصوص پروردگار است، و شهادت می‌دهم که خدایی سزاوار پرستش نیست مگر خدایی که یگانه است و شریک ندارد.

«وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.» یعنی: شهادت می‌دهم که محمد (صلی الله علیه وآله) بنده خدا و فرستاده اوست.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.» یعنی: خدایا رحمت بفرست بر محمد و آل محمد.

«وَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ.» یعنی: قبول کن شفاعت پیامبر را، و درجه آن حضرت را نزد خود بلند کن.

«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.» یعنی: درود و سلام بر تو ای پیامبر، و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

«السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ.» یعنی: درود و سلام از خداوند عالم بر ما نمازگزاران، و تمام بندگان خوب او.

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.» یعنی: درود و سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما مؤمنین باد. و بهتر است در این دو سلام به طور اجمالی قصد سلام بر کسانی را داشته باشد که مقصود شرع مقدّس اسلام از این دو سلام، آنها بوده اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۸

سر برآرد از رکوع آن شرمسار

باز اندر رُو فتد آن خام‌کار^(۳۵)

باز فرمان آیدش: بردار سر
از سجود و وا ده از کرده خبر

سر برآرد او دگر ره شرمسار
اندر افتد باز در رُو همچو مار

باز گوید: سر برآر و بازگو
که بخواهم جُست از تو مو به مو

قوّتِ پا ایستادن نبودش
که خطابِ هیبتی بر جان زدش

پس نشنید، قَعده زان بارِ گران
حضرتش گوید: سخن گو با بیان

نعمتت دادم، بگو شکرت چه بود؟
دادمت سرمایه، هین بنمای سود

رو به دستِ راست آرَد در سلام
سویِ جانِ انبیا و آنِ کرام

یعنی: ای شاهان، شفاعت کین لئیم
سخت در گلِ ماندش پای و گلیم

« بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت محاسبه حق از انبیا
استعانت و شفاعت خواستن.»

انبیا گویند: روز چاره رفت
چاره آنجا بود و دست‌افزارِ زَفت

مرغِ بی‌هنگامی ای بدبخت، رَو
ترکِ ما گو، خونِ ما اندر مَشَو

رو بگرداند به سویِ دستِ چپ
در تبار و خویش، گویندش که خَب^(۲۶)

هین جوابِ خویش گو با کردگار
ما که ایم؟ ای خواجه دست از ما بدار

نی ازین سو، نی از آن سو چاره شد
جانِ آن بیچاره دل، صد پاره شد

از همه نومید شد مسکین کیا
پس برآرد هر دو دست اندر دعا

قرآن کریم، سوره عبس (۸۰)، آیه ۳۴-۳۶

«يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ»

« روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد، و از مادرش و پدرش، و از زنش و فرزندانش.»

کز همه نومید گشتم ای خدا
اول و آخر تویی و منتها

در نماز این خوش اشارتها ببین
تا بدانی، کین بخواهد شد یقین

بچه بیرون آر از بیضه نماز
سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز^(۲۷)

« شنیدن دَقوقی در میانِ نماز، افغانِ آن کشتی که غرق خواست شدن.»

آن دَقوقی در امامت کرد ساز
اندر آن ساحل در آمد در نماز

وَأَن جَمَاعَتٍ دَر پِی اُو دَر قِیام
اینت زیبا قوم و بگزیده امام

ناگهان چشمش سوی دریا فتاد
چون شنید از سوی دریا داد داد

در میان موج دید او کشتیی
در قضا و در بلا و زشتیی

هم شب و هم ابر و هم موجِ عظیم
این سه تاریکی و از غرقابِ بیم

تند بادی همچو عزرائیل خاست
موج‌ها آشوفت اندر چپ و راست

قرآن کریم، سوره نور(۲۴)، آیه ۴۰

«أَوُ ظَلُمَاتٍ فِی بَحْرِ لُجِّيٍّ یَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ۚ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ...»

«یا همانند تاریکی‌هایی است در دریایی ژرف، که موجش فرو پوشد و بر فراز آن موجی دیگر و بر فرازش ابری است تیره، تاریکی‌هایی بر فراز یکدیگر...»

اهل کشتی از مهابت کاسته
نعره واویل‌ها برخاسته

دستها در نوحه بر سر می‌زدند
کافر و مُلحد همه مخلص شدند

با خدا با صد تضرّع(۲۸) آن زمان
عهدها و نذرهای کرده به جان

قرآن کریم، سوره عنکبوت(۲۹)، آیه ۶۷

« أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَيَتَخَفَتُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ. »

« آیا ندانسته‌اند که حرم را جای امن مردم قرار دادیم، حال آنکه مردم در اطرافشان به اسارت ربوده می‌شوند؟ آیا به باطل ایمان می‌آورند و نعمت خدا را کفران می‌کنند؟ »

سر برهنه در سجود، آنها که هیچ

رویشان قبله ندید از پیچ پیچ^(۲۹)

گفته که بی‌فایده‌ست این بندگی

آن زمان دیده در آن صد زندگی

از همه اومید بُبریده تمام

دوستان و خال و عم، بابا و مام

زاهد و فاسق شد آن دم مُتقی

همچو در هنگام جان‌کندن، شقی

نی ز چپشان چاره بود و نی ز راست

حیله‌ها چون مُرد، هنگام دعاست

در دعا ایشان و در زاری و آه

بر فلک زیشان شده دود سیاه

دیو آن دم از عداوت بین بین^(۳۰)

بانگ زد کای سگپرستان عِلّین

مرگ و جِسک^(۳۱)، ای اهل انکار و نفاق

عاقبت خواهد بُدَن این اتفاق

چشم‌تان تر باشد از بعدِ خلاص

که شوید از بهر شهوت دیو خاص

قرآن کریم، سوره جاثیه (۴۵)، آیه ۲۳

« أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ... »

« آیا آن‌کس را که هوسش را چون خدای خود گرفت دیده‌ای؟ »

یادتان ناید که روزی در خطر
دستتان بگرفت یزدان از قَدَر

این همی‌آمد ندا از دیو، لیک
این سخن را نشنود جز گوشِ نیک

راست فرموده ست با ما مصطفی
قطب و شاهنشاه و دریایِ صفا

کانچه جاهل دید خواهد عاقبت
عاقلان ببینند ز اول مرتبت

کارها ز آغاز اگر غیبست و سِرِّ
عاقل اول دید و آخر آن مُصِرِّ (۳۲)

اولش پوشیده باشد و آخر آن
عاقل و جاهل ببیند در عیان

گر نبینی واقعۀ غیب ای عَنود
حَزَم را سیلاب کی اندر ربود؟

حَزَم چه بود؟ بدگمانی در جهان
دَم به دَم ببیند بلایِ ناگهان

(۲۵) خام‌کار: کار ناآزموده، بی تجربه

(۲۶) خَپ: خفه شو، فعل امر از خَپیدن

(۲۷) ساز: منظور آمادگی روحی و قلبی است.

(۲۸) تَضَرُّع: زاری کردن

- (۲۹) پِیچ پِیچ: تو در تو، پر پیچ و خم
(۳۰) بَین بَین: میانه نیک و بد
(۳۱) جِسْک: رنج و بلا و پشیمانی
(۳۲) مُصَرّ: در اینجا منظور اصرار کننده بر گناه و لغزش است.
-

- (۱) مَخْبِر: درون، باطن
(۲) نارِ موسی: اشاره به درختی است که به صورت آتش بر موسی تجلّی کرد و گفت من آفریدگار جهانم.
(۳) تر: با حالت، آهنکین
(۴) دریابار: کنار دریا، ساحل دریا
(۵) لامِع: درخشان، درخشنده، تابان
(۶) اَبدان: جمع بدن، تن‌ها
(۷) سَقَم: بیماری
(۸) فُتوح: گشایش در حال باطنی سالک، گشایش
(۹) حرارت را گرو: رهین حرارت و سوز قلبی و درونی شوی. یعنی آتش طلب و عشق همیشه ملازم تو باشد.
(۱۰) کیا: بزرگوار، بزرگ
(۱۱) زَرْع: آنچه کاشته شده، مزروع، کشته، کاشتن، زراعت کردن
(۱۲) اَلْع: بزرگ، مهتر
(۱۳) بَکْگَرَبِک: امیر امیران
(۱۴) جِنان: جمع جَنّت، به معنی بهشت
(۱۵) مُسْتَنیر: نور جوینده، درخشان، روشن
(۱۶) عَمّا: کوری، مخفف عَماء
(۱۷) وُد: دوستی
(۱۸) عِلّت: بیماری
(۱۹) یَغْمُ الْعَوْض: نکو عوضی است.
(۲۰) خارق: شکافنده، پاره کننده
(۲۱) تَقْلِب: برگردانیدن، واژگونه کردن
(۲۲) طِرّاز: زینت پارچه، حاشیه جامه
(۲۳) نَبیل: بزرگ، نجیب
(۲۴) یَسْمِل: ذبح کردن حیوان
(۲۵) خام‌کار: کار ناآزموده، بی تجربه
(۲۶) خَپ: خفه شو، فعل امر از خَپیدن
(۲۷) ساز: منظور آمادگی روحی و قلبی است.
(۲۸) تَضَرُّع: زاری کردن
(۲۹) پِیچ پِیچ: تو در تو، پر پیچ و خم
(۳۰) بَین بَین: میانه نیک و بد
(۳۱) جِسْک: رنج و بلا و پشیمانی
(۳۲) مُصَرّ: در اینجا منظور اصرار کننده بر گناه و لغزش است.